

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه بحث گذشته

در جلسه گذشته روایت جعفر بن رزق الله^[1] را خوانده و عرض کردیم مرحوم خوئی می‌خواهند از این روایت برای نفی قاعده جبّ استفاده کنند، اما از روایت چنین استفاده‌ای نمی‌شود. پرسشی که مطرح می‌شود آن است که آیا از این روایت استفاده می‌شود که «الاسلام يجب ما قبله» باید اسلام واقعی و حقیقی باشد یا خیر؟

بررسی لزوم اسلام واقعی در قاعده «جبّ»

ممکن است کسی ثبوتاً این احتمال را بدهد که ما یک اسلامی داریم که همان شهادتین است و این شهادتین لازم نیست واقعی باشد، بلکه اگر ظاهری هم باشد کافی است. کسی ظاهراً شهادتین را گفت یک احکامی از قبیل طهارت، حرمت مال و حرمت جان مطرح می‌شود، اما در مسئله «جبّ» آن اسلامی که موضوع قرار گرفته برای «جبّ ما قبله» باید اسلام واقعی باشد. بگوئیم کسی که واقعاً و قلباً مسلمان شد و بازیگری در اسلامش ندارد، این اسلام می‌گوید تو قضای نمازهای فوت شده و قضای روزه‌ها را لازم انجام بدهی، آیا می‌شود چنین فرقی را قائل شد؟

در سال‌های گذشته مفصل بحث کردیم که ملاک در اسلام چیست؟ در آنجا از ادله و روایات، به خوبی به این نتیجه رسیدیم که این اسلام همین شهادتین لفظی است هرچند طرف مقابل بداند که این قلباً نه وجود خدا و نه توحید را قبول دارد و نه رسالت پیامبر(ص) را. در آنجا این مطلب اثبات شده و تقریباً مطلبی است که مورد اختلاف نیست و همه آن را قبول دارند. اگر کسی ظاهراً اسلام آورد این در قبرستان مسلمین دفن می‌شود و حکم به طهارتش می‌شود، حرمت مال و جاننش محفوظ است.

آیا در «الاسلام يجبّ» می‌شود گفت این یک موضوع دیگری است و به قرینه خود «جبّ»، این اسلام باید اسلام واقعی باشد؛ یعنی قلباً این کافر اگر اسلام آورد «جبّ ما قبله»؟ یا این‌که در اینجا نیز همان اسلام ظاهری ملاک است؟

بررسی روایت جعفر بن رزق الله در ملاک بودن اسلام واقعی

سؤال دیگر این است که آیا از روایت جعفر بن رزق الله می‌توان استفاده کرد این مطلب را که اسلامی که می‌خواهد «جبّ» باید اسلام واقعی باشد؟ به نظر ما چنین چیزی ملاک نیست و هیچ فرقی نمی‌کند این کافر اگر همین شهادتین ظاهری را گفت ولو در قلبش هم اعتقادی نداشته باشد، همان طور که موضوع طهارت و حرمت مال و حرمت جاننش می‌شود، موضوع برای جب هم قرار می‌گیرد. در این روایت جعفر بن رزق الله، اسلام برای فرار از حد بوده است؛ یعنی این نصرانی اسلام آورد و یحیی بن اکثم هم گفت: «الاسلام يهدم شرکه و فعله»، اما این فایده‌ای ندارد.

زیرا وقتی می‌گوئیم این اسلام ولو اسلام ظاهری، یعنی اسلام ظاهری «عن طوع و اختیار»، حالا به هر انگیزه‌ای باشد اما عن اختیار باشد، اما در این مورد عن اختیار نیست. لذا آیه‌ای که امام (ع) به آن تمسک کردند، «فلما رأوا بأسنا» اینها ایمان بیاورند، دیگر چاره‌ای غیر از ایمان نداشتند و عن قلب نمی‌گوئیم.

به عنوان مثال، یک دختر یا زنی که با مردی ازدواج می‌کند، در حین ازدواج عاقد به او می‌گوید به من وکالت می‌دهید که عقد شما را بخوانم، او می‌گوید بله، عقد خوانده می‌شود و بعد از مدت‌ها این دختر می‌گوید: من گفتم بله ولی قلباً راضی نبودم، الآن از شما بپرسیم این ازدواج باطل است یا صحیح؟ «لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل إلا أن تكونوا تجارة عن تراضٍ»، «تراضٍ» را به چه معنا می‌کنید؟ مشکل همین است که بسیاری از فقها این «تراضٍ» را به رضایت قلبی معنا کرده و می‌گویند در معامله هم اگر بعداً معلوم شود که احد الطرفین رضایت قلبی نداشته باشد معامله‌اش باطل است، در حالی که اینطور نیست.

در بحث کتاب البیع، امام خمینی می‌فرماید: این تراضی در آیه یعنی تراضی انشائی است و همین که بگوید: «رضیتُ» ولو در دلش راضی نباشد، تراضی انشائی کافی است. در مورد اسلام، اینکه می‌گوید تراضی انشائی دارد، اما تراضی قلبی ندارد به این معنا نیست که به اجبار گفته «رضیتُ»، اگر همین زن روی ترس از پدر بگوید رضیتُ فایده ندارد، تراضی انشائی باید «عن اختیار» باشد بگوید «رضیتُ»، ولو میل باطنی و قلبی هم نداشته باشد.

بنابراین اسلام هم یک حقیقت انشائی دارد، اصلاً فرق بین اسلام و ایمان این است که ایمان یک عمل قلبی است و مربوط به قلب است. در بعضی از روایات عمل به ارکان هم دنبالش آمده، اما اسلام یک حقیقت انشائی دارد، می‌گوید من مسلمان شدم. اما در این مورد روایت جعفر بن رزق الله انشائش از اختیار نبوده، بلکه شمشیر را بردند بالای سرش که او را بکشند، برای فرار از آن حد اسلام آورده، لذا امام (ع) می‌فرماید این مصداق برای آن آیه قرار می‌گیرد.

پس ما معتقدیم دو تا اسلام نداریم؛ یعنی نمی‌توانیم در فقه ملتزم شویم بگوئیم یک اسلام انشائی ظاهری داریم که همان شهادتین است و این موضوع للطهارة و حرمة المال و النفس است، اما یک اسلام است که موضوع برای قاعده جب است که اسلام واقعی است و باید قلباً این اسلام آورده باشد! چنین چیزی نیست. بعید نیست که «فَجَرَ» در آن روایت را که نصرانی «فجر بامرأة مسلم» را زنای به عُنْف بگیریم که زنای به عُنْف هم حدّش قتل است و یک مصداق قتل هم، «بضرب حتی يموت» است، این نصرانی برای فرار از قتل یا برای فرار از حد، اسلام آورده است.

استفاده از نکته‌ای از جهاد ابتدایی در بحث

در جهاد ابتدایی مسلمانان ابتدا کفار را به اسلام دعوت می‌کنند، اگر نپذیرفتند مسلمان‌ها با آنها جنگ می‌کنند یا اسلام بیاورند یا کشته شوند. حال یک کافری در آنجا برای اینکه کشته نشود اسلام می‌آورد که همان جا هم آقایان آن اسلام را قبول کردند، ولی باز فرق می‌کند، در این مورد روایت یک طرف یک مسیحی بوده و یک طرف مسلمان بوده، اینطور نیست که فقط مسئله حق الله‌ای محض محض باشد، در جهاد ابتدایی حق الله‌ای محض است، شمشیر را بردند بالای سرش و گفت اسلام آوردم، ولو برای فرار از کشته شدن باشد مانعی ندارد، اما در اینجا یک جنبه حق الناسی وجود دارد، یک طرفش یک زن مسلمانی بوده چه بسا این زنای به عُنْف هم انجام داده باشد! این اسلام نمی‌تواند مانع از اجرای این حد بشود، اما در جهاد ابتدایی حق الله محض است.

یک وقتی بحث آیات جهاد ابتدایی را مطرح کردیم و گفتیم یک وقتی تفسیر المنار نوشته شد و به حوزه‌های ما آمد، اثر خودش را متأسفانه در بخشی از حوزویان گذاشت، در همین حوزه کتابی نوشتند به تبعیت از تفسیر المنار و گفتند ما در اسلام چیزی به نام جهاد ابتدایی نداریم و هر چه هست جهاد دفاعی است. یکی از حوزویان کتابی نوشت به نام جهاد در اسلام و در اولش

نوشت این تقسیم جهاد به دفاعی و ابتدائی که از زمان شیخ طوسی تا زمان ما انجام شده، همه فقها و همه مفسران اشتباه کرده‌اند، ما اصلاً در قرآن چیزی به نام جهاد ابتدائی نداریم!

این سبب شد بحث آیات جهاد ابتدائی را مطرح مطرح کردم و چاپ شده، ما بیش از آیات نماز درباره جهاد در قرآن آیه داریم. جهاد دفاعی که جزء فروع دین است، آنچه جزء فروع دین است و از قدیم به ما گفتند فروع دین ده تاست، یکیش هم جهاد است آن جهاد ابتدائی است، منتهی جهاد ابتدائی و اهدافش را درست نفهمیدند. جهاد ابتدائی برای این است که اگر ما بخواهیم کفار را به حال خودشان رها کنیم، اینها خودشان، بچه‌هاشان، نوه‌هایشان، نسلی بعد از نسل کافر و مشرک تولید می‌کنند! آیا عقل نمی‌گوید که من اگر نسبت به جسم آنها مسئولیت دارم نسبت به فکر و روح و روان آنها هم مسئولیت دارم؟

قرآن هم به خوبی اینها را بیان کرده، جهاد ابتدائی برای اجازه دادن مستضعفین و ولدان و نساء از آنهاست که اگر خودشان لجاجت بر کفر دارند، اما آنها را از کفر و شرک نجات بدهید نگذارید تا آخر عمر در حال کفر و شرک باقی بمانند.

بنابراین، اولاً در جهاد ابتدائی قبلش یک چیزی است به نام «فقه الدعوة»؛ یعنی یک مسلمان و یک جامعه اسلامی حق ندارد به جنگ با کفار برود و بگوید یا مسلمان شوید و یا می‌کشیم شما را، باید آنها را دعوت به اسلام کند، قرآن می‌فرماید: «وإن أحد من المشركين استجارك فأجره»^[2]؛ در جنگ اگر یکی از مشرکان از شما پناه خواست، به او پناه بدهید، «حتى يسمع كلام الله»؛ بعد حرف خدا را به او بگویید که خدا این را می‌گوید. خدا می‌گوید بت نپرست، توحید در کار است، نبوت است، کتاب است. بعد می‌فرماید: اگر هم قبول نکرد تو باید این را سالم به محل خودش برسانی و بعد دوباره جنگ را با او شروع کنی و حق نداری اینجا او را بکشی.

در جهاد ابتدائی درباره دعوت آیاتی که وجود دارد مانند: «ادع إلى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن»^[3]، روش دعوت را هم قرآن بیان فرموده، حال اگر کفار گفتند ما ده سال وقت می‌خواهیم تا درباره اسلام تحقیق کنیم باید به اینها وقت داد. تحقیق کردند و همه جهات گذشت، بعد تازه باید حاکم مسلمین ببیند آیا در جنگ مصلحت است یا در عدم جنگ؟ این یک راهی است که گذاشته شده، اگر دید یک میلیون کافر است، اگر جنگ کنند هزار تا را از بین ببرند بقیه به اسلام برمی‌گردند، در دامن اسلام قرار می‌گیرند.

در زمان جنگ هم امام خمینی این آیه را می‌خواندند: «و قاتلوهم حتی لا تكون فتنة»^[4]، این فتنة در این آیه (غیر از آن فتنة‌ای است که در آیات محکومات و متشابهات می‌خوانیم که) به معنای شرک است، هدف نهایی خدا این است که شرک روی زمین نباشد.^[5]

در روایتی وارد شده که شخصی از امام باقر(ع) سؤال می‌کند که شما هم مکلف به این «قاتلوهم حتی لا تكون فتنة» هستید؟ فرمود بله، عرض کرد پس چرا عمل نمی‌کنید؟ فرمود: «رخص رسول الله(ص) لأصحابه و لمن بعده»؛ یعنی جهاد ابتدائی داریم و مشروع است، اما تا زمان قیام حضرت حجت(عج) ترخیصی است و الزام نیست.^[6] اگر شما بحث جهاد ابتدائی را تنقیح نکنید، وقتی حضرت ظهور می‌کنند کفار به چه ملاکی یا کشته می‌شوند یا مسلمان؟ به همین ملاک جهاد ابتدائی است، بگوئید در زمان پیامبر جهاد ابتدایی نبوده؟ بوده، فتح مکه جهاد ابتدائی است. جهاد ابتدائی یعنی کفار بالفعل برای جنگ با شما نیایند، کفار در شهر خودشان در خانه‌های خودشان نشستند، مگر در فتح مکه جهاد ابتدائی نبود؟! پیامبر رفتند، قبلاً جنگ بوده و تمام شده بود، اینها در خانه‌های خودشان نشسته بودند، پیامبر با لشکر خودشان رفت و با همه‌شان جنگید، منتهی عفو عمومی داد.

همان‌گونه که اشاره شد قاعده جب می‌گوید: اگر کافر یک عقد و ایقاعی در زمان کفرش انجام شده که آن عقد و ایقاع مطابق شرایط اسلام هم نبوده، آن هم محکوم به صحت است، مثلاً یک بیعی انجام داده از آن شرایط صحتی که در بیع در اسلام هست نداشته، آثار صحت برایش بار می‌شود، لکن مشکل در این روایتی است که ابن شهر آشوب در مناقب از امیرالمؤمنین (ع) نقل می‌کند که مردی نزد عمر آمده و گفت: من در زمانی که مشرک بودم زنم را یک بار طلاق دادم، بعد از اسلام دو طلاق دادم و الآن تکلیف چیست؟ الآن سه طلاق واقع شده و این زن بر من حرام است؟ عمر نتوانست جواب بدهد، گفت: صبر کن علی بن ابیطالب جواب بدهد. امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «الاسلام یهدم ما قبله هی عندک علی واحده»^[7]؛ تو تا حالا یک طلاق دادی.

یک معنا این است که «یهدم ما قبله» آن طلاق قبلی را نیز هدم کرده است؛ یعنی جب و هدم چون قاعده امتنانی است، نسبت به آن طلاق امتنان این است که کالعدم باشد و وقتی کالعدم باشد بعد از اسلام هم «فی مجلس واحد» دو طلاق داده که این دو طلاق معتبر نیست و به منزله طلاق واحد است لذا حضرت می‌فرماید: «هی عندک علی واحده».

بنابراین جهت امتنان جب آن است که اگر بیعی کرده آثار بیع بار می‌شود، اما اگر یک طلاق داده طلاقش به درد نمی‌خورد. مثال دیگر آن‌که، اگر یک زردشتی با مادر یا خواهرش نکاح کرده، چون آنها نکاح با محارم را جایز می‌دانند، الآن که مسلمان شد، آیا می‌توان گفت این نکاح تو صحیح است و الآن هم با همین مادر و خواهر ادامه بده؟! این خلاف امتنان است، باید بگوئیم این نسبت به ماضی کالعدم است، اما از حالا به بعد باید این را رها کند و حق ندارد ازدواجش را با اینها ادامه بدهد.

پس وقتی می‌گوئیم نسبت به بیع و عقود و ایقاعات و ... جب معنا دارد، اگر ما امتنان را به عنوان الحکمة به کار ببریم اینها روشن می‌شود. این روایت امیرالمؤمنین (ع) را باید اینطور معنا کنیم امتنان این است که بگوئیم طلاقش کالعدم است و این دو طلاق هم به منزله واحده است و امام فرموده است یک طلاق دادی.

دیدگاه والد معظم و ارزیابی آن

مرحوم والد ما می‌فرماید: این روایت امیرالمؤمنین (ع) به این معنا نیست که «الاسلام یجب» آن طلاق کالعدم است، بلکه طلاق داده و صحیحاً هم واقع شده، اما می‌خواهد بفرماید: او را به عنوان جزء السبب برای سه طلاق که موضوع برای حرمت ابدی است قرار نده، «یجب» از این جهت، طلاق سر جای خودش هست و بعداً هم دو تا طلاق داده بمنزله طلاق واحد است، آن قبلی جزء السبب؛ یعنی یکی از سه تا طلاق واقع نمی‌شود تا بخواهد حرمت ابدی بیاید.^[8]

به نظر می‌رسد که نمی‌توان این سخن را پذیرفته و بگوئیم امیرالمؤمنین (ع) فرموده: تو الآن یک طلاق دادی، «هی عندک علی واحده»، بگوئیم آن صحیحاً است «الاسلام یجب» نمی‌گوید باطل است، اما می‌گوید به عنوان جزء السبب یک طلاق از سه طلاق نیست، این سخن بسیار خلاف ظاهر است و همان که گفتیم صحیح است.

بعد گفتیم نسبت به نکاح با خواهر و مادر که زردشتی‌ها دارند، «یجب» امتنانش به این است که از حالا به بعد ادامه ندهند چون این نکاح باطل است و آثار بعدی بر آن در نسل و خیلی از امورشان مترتب می‌شود. لذا اینطور اگر معنا کنیم هر دو تا مسئله روشن می‌شود، هم روایت امیرالمؤمنین (ع) و هم این مورد.

در جلسه آینده بحث در آن است که آیا قاعده جب در مورد مرتد هم جریان دارد یا نه؟

[1]. «وَعَنْهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ جَعْفَرِ بْنِ رَزْقٍ اللَّهُ قَالَ: قَدِمَ إِلَى الْمُتَوَكِّلِ رَجُلٌ نَصْرَانِيٌّ - فَجَرَ بِامْرَأَةٍ مُسْلِمَةٍ وَأَرَادَ أَنْ يُقِيمَ عَلَيْهِ الْحَدَّ فَأَسْلَمَ - فَقَالَ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ قَدْ هَدَمَ إِيْمَانَهُ شِرْكُهُ وَفَعَلَهُ - وَ قَالَ بَعْضُهُمْ يُضْرَبُ ثَلَاثَةَ حُدُودٍ - وَ قَالَ بَعْضُهُمْ يُفْعَلُ بِهِ كَذَا وَ كَذَا - فَأَمَرَ الْمُتَوَكِّلُ بِالْكِتَابِ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الثَّالِثِ 7 وَ سَوَّاهُ عَنْ ذَلِكَ - فَلَمَّا قَدِمَ الْكِتَابَ كَتَبَ أَبُو الْحَسَنِ ع - يُضْرَبُ حَتَّى يَمُوتَ - فَأَنْكَرَ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ وَ أَنْكَرَ فَقَهَاءُ الْعَسْكَرِ ذَلِكَ - وَ قَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ سَلِّ عَنْ هَذَا - فَإِنَّهُ شَيْءٌ لَمْ يَنْطِقْ بِهِ كِتَابٌ - وَ لَمْ تَجِئْ بِهِ السُّنَّةُ - فَكَتَبَ أَنَّ فَقَهَاءَ الْمُسْلِمِينَ قَدْ أَنْكَرُوا هَذَا - وَ قَالُوا لَمْ تَجِئْ بِهِ سُنَّةٌ وَ لَمْ يَنْطِقْ بِهِ كِتَابٌ - فَبَيَّنَ لَنَا بِمَا أُوجِبَتْ عَلَيْهِ الضَّرْبُ حَتَّى يَمُوتَ - فَكَتَبَ ع بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَلَمَّا رَأَوْا بِأَسْنًا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ - وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ - فَلَمْ يَكْ يَنْفَعُهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بِأَسْنًا - سُنَّتِ اللَّهُ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ - وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ قَالَ فَأَمَرَ بِهِ الْمُتَوَكِّلُ فَضْرِبَ حَتَّى مَاتَ.» التهذيب 10 - 38 - 135 ؛ الفقيه 4 - 36 - 5028 ؛ وسائل الشيعة؛ ج 28، ص: 141، ح 34420 - 2.

[2]. سورة توبه، آیه 6.

[3]. سورة نحل، آیه 125.

[4]. سورة بقره، آیه 193.

[5]. نکته: در زندگی نامه شهید صدر ببینید چه شد که آقای صدر در نجف آقای صدر شد؛ یکی از آقایان برایم نقل می کرد که در کتابخانه خصوصی آقای صدر رفتم که پر بود از کتاب های اهل سنت، اینها را می دید. اگر فلسفتنا را نوشت، اگر اقتصادنا را نوشت، حتی کتاب های روان شناسی را هم می دیده، نظریه ای که در باب وضع ایشان داد به نام «قرن اُکید» این یک چیزی است که اصلش در کتاب های روان شناسی وجود دارد، مطالعه می کرده توسعه داشته، ما نباید فقط مطالعاتمان منحصر به همین کتاب های موجود خودمان باشد در عین اینکه این کتاب های ما از جهت غنا هیچ کتابی با اینها برابری نمی کند، ولی مطالعه کنید، این جهاد ابتدائی را خودتان مطالعه کنید و کار کنید که بسیار مهم است.

[6]. «وَعَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ 7 قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَاتِلُوهُمْ - حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَقَالَ لَمْ يَجِئْ تَأْوِيلُ هَذِهِ الْآيَةِ بَعْدُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ 9 رَخَّصَ لَهُمْ لِحَاجَتِهِ وَ حَاجَةَ أَصْحَابِهِ - فَلَوْ قَدْ جَاءَ تَأْوِيلُهَا لَمْ يَقْبَلْ مِنْهُمْ وَ لَكِنْ يُقْتَلُونَ حَتَّى يُوحِدَ اللَّهُ وَ حَتَّى لَا يَكُونَ شِرْكٌ.» الكافي 8 - 201 - 243 ؛ وسائل الشيعة؛ ج 15، ص: 127، ح 20132 - 2.

[7]. «قَالَ أَبُو عَثْمَانَ النَّهْدِيُّ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عُمَرَ فَقَالَ إِنِّي طَلَقْتُ امْرَأَتِي فِي الشِّرْكِ تَطْلِيقَةً وَ فِي الْإِسْلَامِ تَطْلِيقَتَيْنِ فَمَا تَرَى فَسَكَتَ عُمَرُ فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ مَا تَقُولُ قَالَ كَمَا أَنْتَ حَتَّى يَجِيءَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَجَاءَ عَلِيٌّ 7 فَقَالَ قُصِّ عَلَيْهِ قِصَّتُكَ فَقُصِّ عَلَيْهِ الْقِصَّةُ فَقَالَ عَلِيٌّ 7 هَدَمَ الْإِسْلَامُ مَا كَانَ قَبْلَهُ هِيَ عِنْدَكَ عَلَى وَاحِدَةٍ.» مناقب آل أبي طالب عليهم السلام (لابن شهر آشوب) ؛ ج 2 ؛ ص: 364؛ بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج 40، ص: 230.

[8]. القواعد الفقهية (للفاضل)، ص: 259.